

از این شماره سینما تئاتر یک گفتگوی ویژه با یکی از چهره‌های سرشناس سینمای ایران خواهد داشت. این گفتگوها با توجه به حال و هوای کلی حاکم بر هر مصاحبه، اختصاص به کارنامه هنری هنرمند مورد نظر از آغاز تا به امروز خواهد داشت. ممکن است در برخی گفتگوها بحث‌ها به مسائل مختلف هنری نیز کشیده شود. در این رابطه هیچ خط‌کشی مشخصی را از قبل انجام نداده‌ایم. برای اولین گفتگوی ویژه به سراغ جمشید مشایخی بازیگر قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون رفته‌ایم. بنا داریم در شماره‌های آینده نیز با عزیزان کهنه کار سینما این گفتگوها را ادامه بدهیم. هیچ تقدم و تأخر و اولویت بندی خاصی برای انتخاب هنرمندان وجود ندارد، مگر وقت آزاد این عزیزان برای گفتگو.

دوست دارم بچه باشم

گفتگو با جمشید مشایخی
بازیگر سینما

سکندر

سینما تئاتر: گفتگو را از اولین تماس‌ها و برخوردها با بازیگری و هنر نمایش شروع کنیم.

جمشید مشایخی: پدر من پس از اینکه از اروپا به ایران مراجعت کرد برای کار به قسمت مهمات سازی ارتش رفت. او افسر مهندس تسلیحات بود و این بخش مهمات سازی به کارخانجات پارچین معروف بود. کارخانجات را آلمانها و سوئدی‌ها ساخته بودند و در هفت فرسخی تهران بین ورامین و دماوند قرار داشت. در این شرایط پدرم با مادرم ازدواج می‌کند و او را به این محل می‌برد. من در آنجا به دنیا آمدم.

پارچین یک مدرسه ابتدایی داشت که تا کلاس ششم بیشتر نداشت. یادم می‌آید بعضی مواقع ما بچه‌ها را برای گشت و گذار به تهران می‌بردند. علاقه مردم آن دوره به تئاتر و نمایش بود. فیلمهای خارجی مثل امروز دوبله نمی‌شد و فیلم ایرانی هم در کار نبود که تماشا دهند. آن زمان هنوز در ایران صنعت فیلمسازی به راه نیفتاده بود. فیلم‌های خارجی را بیشتر بازنویس نمایش می‌دادند.

□ این ماجرا مربوط به چه سالی است؟
■ من سال ۱۳۱۳ به دنیا آمدم. اگر آن موقع من شش هفت سالم بود، این ماجرا به سال ۱۳۱۹ برمی‌گردد. البته من کوچکتر از این هم که بودم همراه خانواده به تهران می‌آمدم، اما آن بخش‌ها را در حال حاضر به یاد ندارم. آن زمان تئاترهای خوب ما بیشتر در لاله‌زار اجرا می‌شد و بزرگانی مثل مرحوم استاد حالتی، استاد گرمسیری،

مرحوم سارنگ، تفکری، محتشم، خانم چهره‌آزاد و خیلی‌های دیگر در آنجا نمایش اجرا می‌کردند.

عشق به بازیگری را من از همان دوران کودکی و به واسطه دیدن این نمایش‌ها بدست آوردم. البته هنرهای دیگری مثل خطاطی و نقاشی هم مورد علاقه‌ام بودند. ولی در آن زمان نه کلاسی برای این نوع هنرها بود و نه آموزشی. کل آموزش ما مربوط به همان کلاس‌های درسی می‌شد که داشتیم. بعضی از معلمین ما که به هنر تئاتر علاقه‌مند بودند، ما را تشویق می‌کردند که تئاتر کار کنیم. بعد از اتمام سال تحصیلی، برنامه تئاتر کوچکی اجرا می‌کردیم که تماشاگرانش اولیای مدرسه و والدین بچه‌ها بودند.

اولین تئاتری که در آن دوران من اجرا کردم مناظره‌ای بود بین شتر و موتور که روی صحنه بین من و دوستی به نام ناصر حجازی در می‌گرفت.

□ البته این ناصر حجازی همان فوتبالیست معروف که نبود؟

■ خیر، او هم‌کلاسی من بود که بعدها مهندس شد. ضمناً او برادر رضاعی من هم هست.

همین نمایش باعث شد که ما مورد تشویق والدین بچه‌ها و مسئولین مدرسه قرار بگیریم. یادم می‌آید یکی از افسران جوانی که در پارچین کار می‌کرد علاقه زیادی به نمایش و بازیگری داشت. او تابستانها کار تئاتر می‌کرد و ما را به عنوان بازیگر در نمایش‌های خود شرکت می‌داد. این علاقه به بازیگری از آن زمان شروع شد. بعداً در همین محل وقتی سال اول متوسطه را می‌خواندم خودم پیس می‌نوشتیم و کارگردانی می‌کردم. البته معلوم است نمایشی که من می‌نوشتیم و کارگردانی می‌کردم چه جور کاری بودا □ پیشتر آماتوری بود.

■ چیز قابل توجهی نبود، اما عشق من این بود که خودمان داریم کار می‌کنیم. یک سری آگهی دستی می‌نوشتیم و به در خانه‌ها می‌دادیم. سالن نمایش را در گوشه‌ای از خانه درست می‌کردیم، از همسایه‌ها صندلی قرض می‌کردیم. با پتو و تخته‌های چوبی سن درست

می‌کردیم و نمایش را در آنجا به اجرا می‌گذاشتیم. همین نمایشی را که ما با آن سن کم اجرا می‌کردیم مورد توجه تماشاگران قرار می‌گرفت. واقعاً ما را تشویق می‌کردند. همین تشویق‌ها ما را مصمم می‌کرد که دوباره کار کنیم.

آدم تشویق اصولی را دوست دارد. به نظر من حتی اگر کسی بالای صد سال هم داشته باشد باز احتیاج به تشویق دارد. این مسئله مخصوصاً در مورد هنرمندان صدق می‌کند. هنرمند دوست دارد بچه باشد، بچگی یعنی صداقت و پاکی. البته من که هنرمند نیستم و جسارت نمی‌کنم خودم را هنرمند بدانم، ولی دوست دارم بچه باشم. اگر سرم کلاه گذاشته می‌شود، عیبی ندارد. باز راضی‌ام که این صداقت کودکانه را داشته باشم.

□ چند تا از آن نمایش‌های آماتوری اجرا کردید؟

■ آن زمان شاید حدود پنج شش نمایش به آن صورت اجرا کردیم.

□ و همه کار خودتان بودید؟

■ بیشتر اوقات من متن‌ها را می‌نوشتیم. و نمایش‌های ما بیشتر در این حال و هوا سر می‌کرد که من نقش سرداری را بازی می‌کردم که به جنگ با دشمنان می‌رفت و آنها را شکست می‌داد. در بازگشت جایزه من این بود که حاکم دخترش را به عقد من در می‌آورد.

□ متن نمایش‌ها بیشتر برگرفته از قصه‌های کتابهای درسی و امثالهم بود؟

■ کتابهای درسی، کتاب شاهنامه و قصه‌های عامیانه‌ای که بزرگترها برای ما تعریف می‌کردند. این قصه‌های عامیانه دارای ارزش فراوانی هستند، چرا که ما تاریخ مردمان را نداریم. تاریخ مردم ما به قول یکی از اساتید ادب، از طریق همین قصه‌های عامیانه کشف و درک می‌شود. برای مثال قصه‌های قدیمی هست که

ماجرای پیرزنی را تعریف می‌کند که خانه‌ای به اندازه یک غربال دارد. فیل و سگ و الاغ و... شب به عنوان مهمان به منزل او می‌روند و پیرزن همه آنها را با گشاده‌رویی می‌پذیرد. از این نتیجه می‌گیریم که ملت ایران چقدر مهمان‌نوازند و با محبت. به هر تقدیر این قصه‌ها بر روی کسی در سن و سال من اثر می‌گذاشت. خاطرم می‌آید پیرزنی بود که ما را بزرگ می‌کرد. او اهت و رامین‌بود و نامش ننه گل‌بس بود. ما او را به اندازه مادر بزرگمان دوست داشتیم. او ما را تنبیه می‌کرد و کار تربیت ما را به نوعی به عهده داشت. عشق ما این بود که بنشینیم و شبها به قصه‌های او گوش بدهیم. قصه‌هایی که او برای ما می‌گفت بعدها در زندگی و رفتار ما تاثیر فراوانی گذاشت.

□ به تماشای فیلمهای خارجی زبان اصلی آن دوران می‌رفتید؟

■ بزرگترها ما را می‌بردند.

□ تفریح ناخواسته‌ای بود؟

■ بهر حال آن فیلمها را هم دوست داشتیم. هر آدمی دوست دارد به تماشای فیلم بنشیند. ولی آن زمان تئاتر را بیشتر دوست داشتیم. برای اینکه کاملاً می‌فهمیدم آدم‌های نمایش چه می‌گویند.

□ بجز جنبه تفریحی کار، در خانواده هیچ

علاقه خاصی به هنر نمایش و تئاتر بود؟

■ خب، پدرم یک نظامی بود که با یک صنعت سر و کار داشت. در عین حال من در پدرم ذوق هنری را می‌دیدم. او خطاطی و نقاشی می‌کرد. بعد از بازنشستگی در سن ۷۵ سالگی کار نقاشی را دنبال کرد و حتی تابلوهایی هم کشید.

□ برگردیم به دوران تحصیلتان.

■ کلاس ششم ابتدایی را که تمام کردم به مدرسه البرز رفتم. مدرسه شبانه‌روزی بود و من دلتنگی می‌کردم. پدرم همراه آشنایی به وزارت آموزش و پرورش - که آن زمان به آن وزارت فرهنگ می‌گفتند - رفت و گفت که مدرسه آموزش متوسطه را نیز در محل اسکان ما دایر کنند. تا کلاس سوم متوسطه در آنجا درس خواندم و بعد مرا به دبیرستان نظام فرستادند.

در آنجا با کسانی چون مهدی فتحی، اکبر گلیا یگانی، ولی شیر اندامی هم دوره شدم. وقتی به دانشکده هنری رفتم، پدرم به خارج از کشور سفر می‌کرد. من که روحیه‌ام با این کار سازگار نبود فرار کردم. پدر وقتی برگشت دید کار از کار گذاشته است. اما مدت حضور من در دانشکده به حساب دوران خدمت من گذاشته نشد. به خدمت وظیفه رفتم و در ارومیه سال ۱۳۳۶ خدمت وظیفه‌ام تمام شد.

به محض مراجعت خدا بیمارز دایی‌ام که دیده بود و می‌دانست من چقدر کار تئاتر را دوست دارم. به من گفت رئیس کارگزینی هنرهای زیبا دوست من است. او خبر از تأسیس اداره‌ای به نام اداره هنرهای دراماتیک داد که کار تئاتر می‌کنند. پیشنهاد معرفی من به دوستش و این محل را داد. من معرفی شدم و به آنجا رفتم. از من امتحانی گرفته شد که قبول شدم و به عنوان هنرپیشه در آنجا استخدام شدم.

روزی در اتاق مدیر اداره بودم که او صدای خنده خانم بازیگری را شنید. به کنار پنجره رفت و به او گفت: در شأن یک هنرمند نیست که با صدای بلند بخندد. او لباس قرمز رنگی به تن داشت و مدیر اداره در ادامه گفت: آن لباسی هم که به تن کرده‌اید در شأن یک هنرمند نیست. بروید منزل و لباستان را عوض کنید.

من در عالم بچگی‌ام پیش خودم گفتم ایشان به لباس یک هنرمند چکار دارد؟ بعدها وقتی سن و تجربه‌ام بالا رفت متوجه شدم که این حرف تا چه اندازه درست است.

□ با داشتن پدری نظامی، چطور علاقمند به حرفه او نشدید و در شما علائق هنری رشد کرد.

■ پدر منم ذاتاً نظامی نبود. درست که آدمی با دیسپلین بود، اما انضباط هم لازمه زندگی است. اگر

انضباط وجود نداشته باشد، هیچ چیز زندگی درست نیست. اما او در عین حال بسیار آدم دلرحم و احساسی بود. حتی یادم می‌آید وقتی ننه گل بس فوت کرد پدرم که شاعر نبود برای او شعری گفت. شعری که بسیار زیبا بود. روزی هم که من به اداره تئاتر رفتم ایشان به من گفت: من زیاد خوشم نمی‌آید که تو بروی کار تئاتر بکنی. ولی خب، تو آنرا دوست داری. اگر عشقت این رشته است برو. منم پا در راه این کار گذاشتم.

□ مشوق خاصی هم برای این کار داشتید؟

■ یکی از بهترین دوستانم آقای اسماعیل سنگله بهترین مشوق من بود.

□ در همان زمان؟

■ بله. بعد می‌توانم از آقای رکن‌الدین خسروی اسم ببرم. از آقای حمید سمندریان چیزهای خیلی زیادی یاد گرفتم. به غیر از این عزیزانی که اسم بردم، من از همه بچه‌های تئاتر نکته‌های زیادی آموختم. چه آنهایی که از من سن بیشتری دارند و چه آنهایی که سن کمتری دارند. من از هر یک از این عزیزان چیزی و نکته‌ای را یاد گرفته‌ام. همه آنها معلم من بوده و هستند.

□ چه زمانی احساس کردید که به این مقوله به طور جدی علاقمندید؟

■ سال ۲۶ که وارد اداره تئاتر شدم و با آقایان خسروی و سنگله برخورد کردم این مقوله برایم جدی شد. آنها مطالبی که درباره تئاتر نوشته شده بود برای مطالعه به من می‌دادند. پیس‌های مختلف را هم می‌خواندم و گه‌گاهی آنها را تمرین می‌کردم. همان روزها بود که احساس کردم علاقمند این کار شده‌ام و آنرا دوست دارم. البته این علاقه یک پس‌زمینه قبلی هم داشت و اینطور نبود که یک‌باره در آن زمان بوجود بیاید. همیشه این علاقه را داشتم. عاشق بودم، عاشق تئاتر. الان هم که با شما صحبت می‌کنم هنوز به همان اندازه این حرفه را دوست دارم. آدم در تئاتر زنده می‌شود و تئاتر اصلاً آدم را خسته نمی‌کند. شما هر شب یک برنامه را اجرا می‌کنید، ولی در هر اجرا یک چیز جدید به نظر شما می‌رسد و باعث می‌شود هر شب یک اجرای جدید داشته باشید. این مسئله مهمی در تئاتر است.

□ در این سالهایی که از آن صحبت می‌کنید، ازدواج هم که کرده بودید؟

■ من سال ۲۶ ازدواج کردم. ماه اسفند.

□ اولین نمایش حرفه‌ای که دیدید چه سالی بود؟

■ یادم نمی‌آید، علتش هم این است که من تماشای نمایش‌های تئاتری را از سنین خیلی کم شروع کردم. ولی می‌توانم برای شما درباره یکی از نمایش‌هایی که خیلی خوب به یادم مانده است، صحبت کنم. آن نمایش که به طرز غریبی در ذهنم مانده فاجعه رمضان نام دارد. قصه آن مربوط به ضربت خوردن حضرت علی (ع) است. این نمایش را خیلی دوست داشتم. حدود یک ماه قبل با آقای احمد قدکچیان که ایشان هم از پیش‌کسوتان ما هستند صحبت می‌کردیم که اتفاقاً بحث به نمایش فاجعه رمضان رسید. از من پرسید این نمایش را به یاد دارم یا خیر که جواب مثبت دادم.

□ ایشان هم در این نمایش بازی داشتند؟

■ بله، و هم چنین آقای سارنگ، ایشان نقش این ملجم را بازی می‌کرد. در یکی از نمایش‌ها هم یک نفر آجری به سمت او پرت کرد. بعد از آن بچه‌ها جلوی صحنه آمدند و توضیح دادند که آقای سارنگ روی صحنه دارد یک نقش را بازی می‌کند و خود او از این ملجم متنفر است.

□ اولین فیلم ایرانی را که دیدید بخاطر دارید؟

■ خیر. این یکی هم یادم نیست.

□ پس برویم سراغ خودتان و اینکه چه زمانی برای اولین بار به صورت حرفه‌ای زوی

صحنه رقتید.

■ سال ۱۳۳۹ که در اداره هنرهای دراماتیک سالن کوچکی را در اختیار گرفتیم. یادم می‌آید پرده‌های آنجا را هم خودم خریداری کردم. با عشق زیادی کار را شروع کردم. البته این عشق را همه دوستان به کار داشتند. صحنه کوچکی بود و حدود ۱۵ صندلی بیشتر نداشتیم. اولین بار آنجا بود که در اجرای یک نمایش حرفه‌ای شرکت داشتیم. نمایشی بود نوشته آقای علی نصیریان به نام سیاه.

موضوع نمایش درباره هنرمندان تئاتر روحوسی بود. من، سنگله، اسماعیل داورفر و محمدعلی کشاورز در آن نمایش بازی داشتیم.

□ کارگردان نمایش خود آقای نصیریان بود؟

■ بله.

□ نقش شما در نمایش چه بود؟

■ من نقش شاه پوش را داشتم که یکی از نقش‌های معروف تئاتر روحوسی بود.

□ آن زمان احساس شما از حضور حرفه‌ای روی صحنه چه بود؟

■ اصلاً ما حال و هوای خاصی داشتیم. اولین بار بود که تماشاگران حرفه‌ای به تماشای کار می‌آمدند. ما قبل از آن نمایش تلویزیونی داشتیم ولی تماشاگران تئاتر اثر دیگری روی ما داشتند.

بعد آقای والی و خسروی دو نمایش به روی صحنه بردند به نامهای جایی که صلیب می‌گذارند و روغن هر دو از نوشته‌های یوجین اونیل بود. بعد از اینها بود که تالار سنگلج ساخته شد. نمایش امیر ارسلان به کارگردانی آقای نصیریان در آنجا به روی صحنه رفت، که البته من در آن بازی داشتم. نمایش چوب بدستهای ورزیل به کارگردانی آقای والی هم بود که من در آن نقش داشتم. بعد همینطور نمایش‌های دیگری در آنجا اجرا شد و سنگلج را به صورت یک تئاتر حرفه‌ای در آورد.

□ بعدها و در نمایش‌های بعدی آن احساس اولین بار حضور روی صحنه تکرار شد؟

■ بعدها وحشت ما بیشتر شد. وحشت ناشی از احساس مسئولیت. اوایل که ما را نمی‌شناختند آنقدر نمی‌ترسیدیم، ولی بعدها طیش قلب هنگام حضور روی صحنه بیشتر و بیشتر شد. هر چند که این هم شیرینی خاص خود را داشت. شادی و شغف پایان یک اجرا بسیار لذت بخش است.

□ این وحشت را بعدها چگونه مهار می‌کردید؟

■ وقتی پایمان را داخل صحنه می‌گذاشتیم این وحشت ناخودآگاه از بین می‌رفت. حالا دیگر در مقام یک بازیگر مقابل مردم قرار گرفته‌ای و باید کارت را انجام دهی. قبل از حضور روی صحنه این احساس وجود داشت، ولی بعد از آن دیگر مسئله اجرای یک بازی خوب بود.

□ چگونه برای بازی در سینما دعوت شدید؟

■ آقای ابراهیم گلستان بعد از دیدن نمایش مرده‌های برکن و دفن - نوشته ژان پل سارتر که آقای سمندریان آنرا کارگردانی کرده بود - خیلی از اجرا خوشش آمده بود. مرحوم پرویز فنی‌زاده هم در این نمایش بازی داشت. او از من، فنی‌زاده، کشاورز، منوچهر فرید، مرحوم جلال مقدم، مسعود فقیه دعوت کرد که در فیلم خشت و آینه بازی کنیم. من در قسمت کلاتتری نقش یک افسر پلیس را بازی کردم. یک پلیس عارف مسلک.

□ آقای گلستان به ما بازیگری جلوی دوربین را یاد داد. به ما گفته شد که اینجا دیگر صحنه تئاتر نیست که شما با تماشاچی فاصله داشته باشید. و مجبور باشید بلند حرف بزنید. اینجا بازی درونی می‌خواهد. باید نرم و راحت و بدون اغراق بازی کرد. آنجا صدا سرصحنه ضبط می‌شد. بعضی‌ها فکر می‌کنند صدا برداری سرصحنه به تازگی مد شده است. در خشت و آینه ما صدابرداری سرصحنه داشتیم. آقای گلستان معتقد بود اگر بازیگر تپق زد

اشکالی ندارد و باید بازی‌اش را ادامه دهد. مگر آدم در زندگی واقعی خود تپق نمی‌زند؟ می‌گفت اصراری نداشته باشید جمله را حتماً درست بیان کنید، باید به طبیعت بیشتر نزدیک شد و مثل آن عمل کرد.

به هر تقدیر ایشان دست چپ و راست بازیگری جلوی دوربین را به ما یاد داد.

□ آن زمان فکر نمی‌کردید بازیگری برای سینما و تئاتر فرقی هم داشته باشد؟

■ ما هنوز جلوی دوربین نرفته بودیم و نمی‌دانستیم که بازی در تئاتر با بازی در سینما با هم فرق دارند. ما فکر می‌کردیم که هر دو یکی است و همانطور که در تئاتر بازی می‌کنیم، در سینما هم عمل می‌کنیم. ولی بعد متوجه شدیم که اینطور نیست و این دو خیلی با هم فرق دارند.

□ سینما توانست رضایت خاطر شما را به عنوان یک بازیگر فراهم کند؟

■ برای من آن لحظه بازی لذت بخش نبود، یعنی به اندازه تئاتر نبود. بازی در تئاتر لذت بخش‌تر است، اما در سینما حس بازیگر قطع می‌شود. تداوم احساس در سینما کمتر است، در حالی که در تئاتر این تداوم به طور کامل وجود دارد.

□ بعد از خشت و آینه فعالیت‌های سینمایی شما بیشتر می‌شود؟

■ بعد از این فیلم کار در تئاتر را ادامه دادم تا سال ۱۳۴۸ رسید. این سال آقای مهرجویی از خارج آمده بود. یادم می‌آید آقای عزت‌الله انتظامی به منزل ما آمد و گفت فیلمساز خوش فکر و با شعوری از خارج آمده و می‌خواهد قصه‌گار نوشته ضلامحسین ساعدی را تبدیل به فیلم کند و دوست دارد با همه ما کار کند. من قبول کردم و فیلم را در دهی به نام بوئینک بالای جاده قزوین - رشت کار کردیم.

بلافاصله همان سال پس از اتمام کار، مسعود کیمیایی مرا برای بازی در فیلم «بیسر» دعوت کرد. به دفتر آقای شاپور رتفم و صحبت کردیم. نقش خان دایی را هم در آن فیلم بازی کردم.

□ کیمیایی و مهرجویی هر دو در آن زمان فیلمسازان جوانی بودند. کار آنها سرصحنه چگونه بود؟

■ خیلی خوب بود، به همین دلیل فیلم‌های آنان به صورت بهترین ساخته‌های سینمای ایران در آمدند و هنوز هم هستند. هنوز هم اهل فن نسبت به این دو فیلم نظر مساعد دارند و آنها را قبول دارند.

□ در مقام بازیگر این دو فیلم، وضعیت چگونه بود؟

■ آقای مهرجویی مثل تئاتر که ما نمایش را چند ماه تمرین می‌کنیم، با همه ما مدت یک ماه تمرین کرد. همه ما تمام دیالوگ‌ها را در این مدت حفظ کردیم. وقتی به محل فیلمبرداری رفتیم تغییرات خیلی کمی بر روی فیلمنامه انجام شد. فیلمنامه تقریباً به همان صورتی که نوشته شده بود، فیلمبرداری شد.

آقای کیمیایی هم برای فیلمبرداری فیلم آقای مازیار پرتو را انتخاب کرد. پرتو از دوستان قدیمی من بود. یادم می‌آید برای آن فیلم ایشان مرا گریه کرد تا موهای من سفیدتر شود.

□ بعد از موفقیت این فیلم‌ها فعالیت سینمایی شما بیشتر می‌شود؟

■ اختلافی هم من در اداره تئاتر پیدا کردم و کمتر به آنجا سر می‌زدم. نه ماهی هم از آنجا اخراج شدم این باعث شد که بیشتر به کار سینما بپردازم.

□ در فاصله همین سال‌هاست که با مرحوم علی حاتمی هم کار می‌کنید؟

■ تقریباً سال ۱۳۴۰ بود که او را برای اولین بار در اداره تئاتر دیدم. آن زمان او پیس به اداره می‌آورد. مرحوم حاتمی اوایل اصلاً نویسنده بود. حالا کاری به این ندارم که به چه دلیلی هیچوقت پیس‌های ایشان اجرا نشد.

ولی همین باعث رنجش او شده بود. من عادت داشتم با کسانی که سن آنها از من کمتر است دوست شوم. مسئله‌ای تحت عنوان پیش‌کسوت‌تر بودن اصلاً مطرح نبود.

من ده سال از مرحوم حاتمی بزرگتر بودم اما از همان روزهای اول با وی دوست شدم. او را دلنداری می‌دادم و می‌گفتم مهم نیست که نمایش‌های تو را اجرا نمی‌کنند. بعدها ایشان با آقای مهرداد فخیمی دفتری تأسیس کردند و از من و حسین کسبب دعوت کرد تا در فیلمی که می‌سازد بازی کنیم. این فیلم ساخته نشد، در فیلم ستارخان هم مرا برای بازی دعوت کرد که اینجا هم امکان همکاری فراهم نشد. طرقتی هم دعوت شدم، باز هم نشد. بالاخره سال ۵۲ امکان همکاری مشترک ما بوجود آمد.

□ چرا امکان کار در هیچیک از این فیلم‌ها فراهم نشد؟

■ نشد دیگر. یا تهیه‌کننده مایل نبود من بازی کنم و یا مسائل دیگر. هیچکدام از اینها ربطی به «علی» نداشت و بیشتر به تهیه‌کنندگان فیلم برمی‌گشت.

اما سال ۵۲ دیگر تهیه‌کننده تلویزیون بود و نه بخش خصوصی. مرحوم حاتمی ۶ داستان از مثنوی را برای این کار انتخاب کرده بود. من در این مجموعه با مرحوم حاتمی کار کردم. برای فیلمبرداری به شیراز، کرمان، یزد و شمال رفتیم.

سال ۵۳ ایشان سلطان صاحبقران را دوباره برای تلویزیون کارگردانی کرد که من نقش ناصرالدین شاه را بازی کردم. بعد از آن در چند تا از فیلم‌هایی که مرحوم حاتمی ساخت بازی داشتم.

بخاطر هم می‌آید هنگام کار بر روی هزار دستان یک بار به من گفت: جمشید، می‌خواهم چیزی به تو بگویم. هیچکدام ما قادر نیستیم چنین کاری را دوباره انجام دهیم. مثل آرش کمانگیر تمام نیرو و قدرت خود را بر سر این کار گذاشته‌ایم.

□ از بازی در کدام فیلم‌های خود احساس رضایت بیشتری می‌کنید؟

■ از پدر بزرگ خاطره زیادی دارم. هم چنین سوره دلان، کمال الملک، آوارا، طلسم، سرب، تبصره، نفرین، سازده، احتجاب و مجموعه هزار دستان از کارهایی هستند که علاقه زیادی به آنها دارم.

□ طلسم تنها فیلم سوسن تسلیمی بود که در آن با بازیگران حرفه‌ای چون شما همبازی بود.

■ آقای پرویز پورحسینی را فراموش نکنید. آتیلا پسیانی هم بود که مثل فرزند خودم است. او مرا عمو صدا می‌کند. کار در طلسم لذت‌بخش بود. بازی خانم تسلیمی در این فیلم خیلی قوی بود. او واقعاً هنرمند است. من در جشن فارغ‌التحصیلی دانشکده بازی او را در یک نمایش دیدم. همان زمان هم بازی او غنی بود.

□ یا توجه به علاقه خیلی زیادی که به تئاتر دارید، قصد ندارید دوباره روی صحنه بازی کنید؟

■ دیگر آن توان و نیرو را ندارم. هر چند که خیلی دوست دارم دوباره روی صحنه بازی کنم. ممکن انبث یک روزی این اتفاق بیفتد.

چند سال قبل یک نمایش تلویزیونی بازی کردم. آن زمان بعد از دیدن نمایش غسیس مولیر بی‌اختیار یاد تئاتر افتادم. یک روز آقای جمشید اسماعیل‌خانی بازیگر این نمایش به دیدن آمد و گفت کارگردان آن نمایشنامه‌ای تلویزیونی دارد و اظهار علاقه کرده تو هم در آن بازی داشته باشی. متن را بخوان و اگر دوست داشتی بازی کن. متن را که خواندم خیلی خوشم آمد. به اتفاق آقای اسماعیل‌خانی و همسرشان خانم گوهر گوهر خیراندیش در آن نمایش بازی کردم. از کار در این نمایش لذت بردم. بعد از سالها بود که دوباره کار تئاتر می‌کردم. هر چند که یک نمایش صحنه‌ای نبود.

□ خاطره خاصی از سالهای طولانی بازیگری دارید؟

■ نمایش چوب بدست‌های ورزیل را به روی صحنه برده بودیم. در قسمتی از نمایش هر یک از اهالی ده غذا و میوه‌ای برای شکار چیان گراز می‌آورد. در یکی از این صحنه‌ها سیروس افخمی که نقش یک روستایی عصبی را بازی می‌کرد باید دوغ می‌آورد. این دوغ تمام دار و ندار او بود و او آنرا با عصبانیت جلوی شکارچیان می‌گذاشت و می‌گفت این هم دوغتان.

او پشت صحنه می‌نشست و با گچ و آهک و آب مایعی شبیه دوغ را داخل سطل درست می‌کرد. بچه‌ها می‌پرسیدند چرا این کار را می‌کند و او می‌گفت تماشاگرانی که در بالکن نشسته‌اند ببینند وقتی من می‌گویم دوغ آورده‌ام، آنها حس کنند که این دوغ است. یک شب که او داشت نقش خودش را بازی می‌کرد، وقتی وارد صحنه شد پایش به لبه دکور خورد و با سر رفت توی سطل دوغی که درست کرده بود. آقای بصیریان خیلی دیر خنده‌اش می‌گرفت و خرددار بود او پشت به تماشاگران کرد ولی صدایش می‌لرزید و یک چیزی گفت مثل این جمله که آخر پدر آمرزیده این چه وضعی است؟ آقای والی کارگردان نمایش که کنار من ایستاده بود زیر گوش من گفت به این آدم دست و پا چلفتی بگو از صحنه خارج شود! من این جمله را که شنیدم نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. خنده‌های من یک خنده عادی نبود. یک لحظه دیدم همه صحنه را ترک کردند.

□ آن شب چه بلایی سر نمایش آمد؟

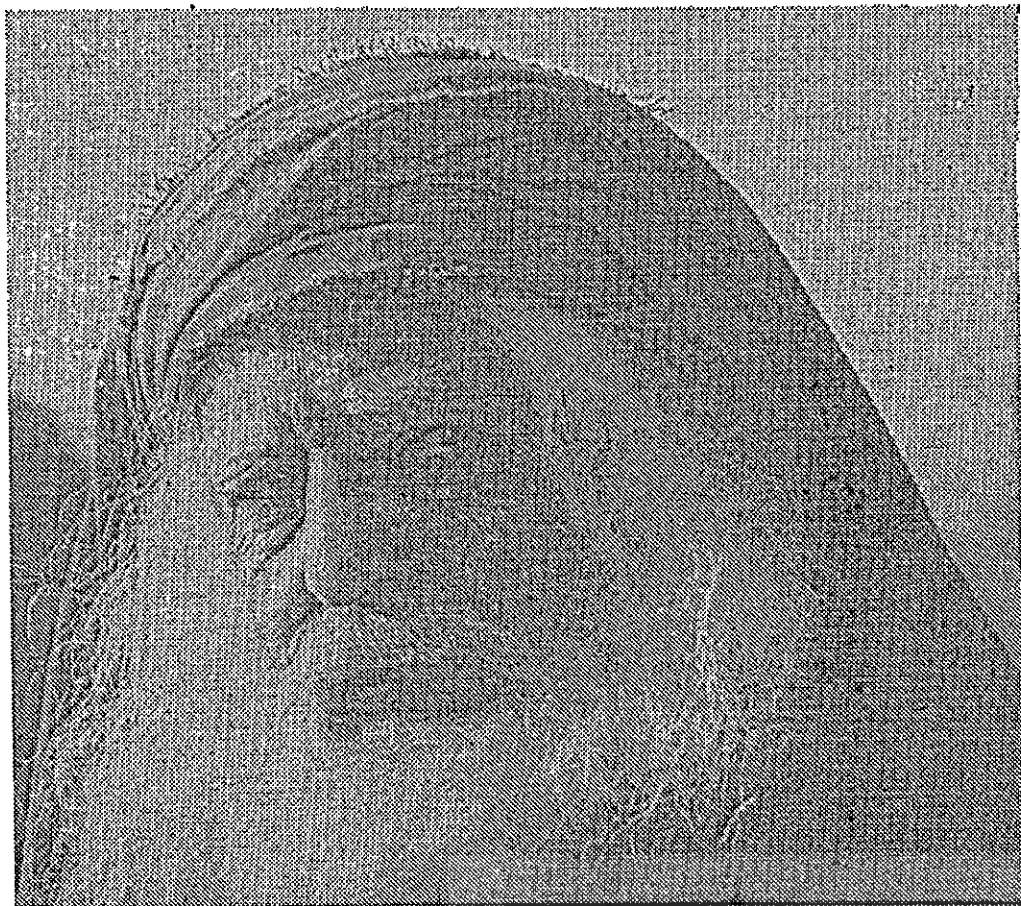
■ البته نمایش تا به آخر اجرا شد.

□ به عنوان یک پیش‌کسوت در بین بازیگران جوان کدامیک را قوی‌تر می‌دانید؟

■ همه بازیگران ایرانی خوب هستند. پرویز پرستویی از جمله بازیگران مستعد جوان است. هنگام کار بر روی فیلم تازه‌ام از نزدیک با خانم فاطمه گودرزی آشنا شدم. او نیز واقعاً هنرمند است. هر دو بازیگری که اسم بردم بجز هنرمند بودن، دارای اخلاق نیز هستند. من همیشه می‌گویم این نوع بازیگران باید الگو شوند. برای من اخلاق بالاتر از هنر است. من شنیده‌ام که مثلاً کارگردانی گفته است من به کار بیشتر اهمیت می‌دهم. علت رواج خشونت و یک سری مسائل دیگر در فیلم‌های سینمایی در سطح جهان از همین روست. اثرات خاص این نوع فیلم‌ها را ما بر روی جوانب بشری می‌بینیم. کسانی که فقط به کار فکر می‌کنند نمی‌دانند که مسئله چه تأثیرات منفی بر روی جامعه می‌تواند داشته باشد. هنر در آدم شدن است. دنیا به آدم نیاز دارد. یک بچه را با مدتی کار و تمرین می‌توان به بازیگری ماهر تبدیل کرد. اما آدم شدن مشکل است. تو بزرگترین بازیگر یا کارگردان جهان باش، ولی وقتی آدم نباشی، این به چه دردی می‌خورد؟ ما در کشورهای هنرمندان خوبی داریم و من اگر فرد خاصی را اسم می‌برم می‌خواهم نمونه بیاورم. به عنوان نمونه می‌گویم کسانی چون گودرزی و پرستویی بازیگران خوب و گلی هستند. ما به چنین بازیگرانی افتخار می‌کنیم و آنها قابل احترام هستند. تمام کسانی که هدفشان خدمت به مردم است و نه شهرت و سوءاستفاده از شهرت، عزیز هستند و با احترام. یک بازیگر خوب باید عشق به مردم و هنر داشته باشد و خدا همه آنها را حفظ کند.

□ سینمای امروز کشورمان را چگونه می‌بینید؟

■ سینمای امروز ما قابل مقایسه با دیگر دوران فعالیت‌های فیلمسازی در کشورمان نیست. ما در زمینه‌های مختلف پیشرفت‌های زیادی در این رشته کرده‌ایم. در این جا باید از فداکارها، محبت‌ها و صفای مهندس ضرغامی یاد کنم که با عشق به سینما دارد کار می‌کند و چقدر نگران وضعیت سینمای ماست. برای مثال زمان بیماری مرحوم حاتمی، ایشان هر روز تماس می‌گرفتند و پیگیر وضعیت وی از طریق خانواده‌اش بودند. این روحیه را



روز واقعه



بیقرار

ایشان در مورد تمام هنرمندان دیگر کشور نیز دارند. جالب اینکه مهندس ضرغامی نسبت به انواع فیلمهای سینمایی لطف دارند. یادم می آید صحبتی با ایشان داشتم و در مورد کارهای جدیدم سنوالی کرد. گفتم نقش کوچکی در فیلم آقای قاری زاده داشتم. ایشان در جواب گفت این فیلم خیلی مورد بی مهری قرار گرفت، چقدر این فیلم لطیف و انسانی بود. این نشان می دهد که وی چقدر فیلمها را دقیق تماشا می کند و آشنایی کامل با آنها دارد. انشاءالله خدا ایشان را در وظیفه ای که پیش رو دارد حفظ و کمک کند. حسن می کنم و امیدوارم سینمای ایران با فیلمهایی که تولید می کند الگویی برای سینمای جهان شود.

□ به عنوان پایان گفتگو اگر حرف ناگفته ای دارید در خدمت شما هستیم.

■ من همیشه احساس شاگردی می کنم و خودم را هنرمند نمی دانم. استادی زمانی به من لقب، همیشه شاگرد، داد و این افتخاری برای من است که همیشه شاگرد باشم. امیدوارم شاگرد خوبی باشم. من همیشه گفته ام خودم را خاک پای علی می دانم. مقام و ارزش هنردوستان از هنرمندان همیشه بالاتر بوده است. آنها مثل باغبان هستند و به این گیاه رسیدگی می کنند. اگر باغبان نباشد و بیا به گیاه نرسد، آن گیاه خشک و پژمرده می شود.

شرح حال

متولد سال ۱۳۱۳. سال ۱۳۳۶ به استخدام اداره تازه تأسیس هنرهای دراماتیک در می آید و فعالیتهايش را در زمینه بازیگری آغاز می کند. برنامه های نمایشی تلویزیونی کانال ۳، اولین تجربه های تئاتری او را نمایش می دهد.

چند سال بعد از این زمان و پس از تأسیس دانشکده هنرهای دراماتیک وارد این دانشکده می شود، اما پس از ۲ سال تحصیل از ادامه تحصیل منصرف شده، آن را رها می کند. سال ۱۳۴۴ در فیلم خشت و آینه (ابراهیم گلستان) بازی می کند. این حضور رسماً نام او را به عنوان بازیگر سینما مطرح می کند. ۴ سال بعد در فیلمی بازی می کند. سال ۱۳۴۸ در دو فیلم مطرح سینمای ایران گاو و قیصر بازی می کند. این دو فیلم و موفقیت های آنها زمینه حضور دائمی مشایخی روی پرده سینما را تضمین می کند.

پس از آن تا به امروز وی در بیش از ۶۰ فیلم سینمایی

و چندین مجموعه تلویزیونی بازی کرده است. در این بین می توان به دو مجموعه با ارزش سلطان صاحبقران (در نقش ناصرالدین شاه) و هزارستان (در نقش رضا تفتنگچی) اشاره کرد که جزو آثار مطرح تلویزیونی در سالهای قبل و بعد از انقلاب هستند.

جمشید مشایخی در سومین دوره جشنواره فجر (۱۳۶۳) سیمرغ بلورین بهترین بازیگر و نقش اول را برای بازی در فیلم های کمال الملک و (علی حاتمی) و گلهای داودی (رسول صدرعاملی) گرفت. او هم چنین بخاطر بازی در فیلم پدر بزرگ (مجید قاری زاده) موفق شد در اولین دوره جشنواره فیلم کشورهای غیرمتحد در پیونگ یانگ (۱۹۸۷) پایتخت کره شمالی، جایزه بهترین بازیگر مرد را دریافت کند.

کارنامه سینمایی و تلویزیونی جمشید مشایخی فیلمها و نقش های متعدد و متنوعی را در برمی گیرد، که یکسان نیستند. در بین کارهای او در کنار فیلمهای غیرمتعارفی چون شازده احتجاب، کمال الملک، تحفه ها و... می توان آثار معمولی را نیز دید، که البته این مورد در کارنامه سینمایی اکثریت بازیگران سینما دیده می شود.

فیلم شناسی:

- ۱۳۴۴: جلد مار (کوتاه) خشت و آینه
- ۱۳۴۸: گاو، قیصر
- ۱۳۴۹: پسران زاینده رود، طلوع، جوانی هم عالمی دارد
- ۱۳۵۰: آسمان بی ستاره، پل، فریاد، سه تا جاهل، شکار انسان، مردان خشت
- ۱۳۵۱: آب نیات چوبی، پدر که ناخلف افتد، چشمه، باشره ها، مطرب، اتل مثل توتوله
- ۱۳۵۲: نفرین، بی حجاب
- ۱۳۵۳: آب، شازده احتجاب
- ۱۳۵۴: ذبیح، صدای صحرا

- ۱۳۵۵: ماه عسل، بت شکن
- ۱۳۵۶: شارلوت به بازارچه می آید، ماهی ها در خاک می میرند، سوت دلان
- ۱۳۵۹: گفت هر سه نفرشان
- ۱۳۶۱: دادا، تفتنگدار
- ۱۳۶۲: خانه عنکبوت
- ۱۳۶۳: آوار، پیراک، گلهای داودی، کمال الملک
- ۱۳۶۴: گمشده، ستاره دنباله دار، گردباد، حریم مهریزی، پدر بزرگ
- ۱۳۶۵: سراب، تصویر آخر، ملاقات، طلسم
- ۱۳۶۶: تحفه ها، سیمرغ، مکافات، سرب، سایه های غم
- ۱۳۶۷: شاخه های بيد
- ۱۳۶۸: دخترک کنار مرداب، رانده شده
- ۱۳۶۹: چون ابر در بهاران، ملک خاتون، گالان
- ۱۳۷۰: خانواده کوچک ما
- ۱۳۷۱: آلبا، شکوه بازگشت، ماه عسل، دلاوران کوچی، دلگشا، دندون طلا (تلویزیونی)
- ۱۳۷۳: اشک کوچی، التهاب (ویدئویی) همزاد، خانه پدری، بیقرار
- ۱۳۷۴: اشک و لبخند، سلام به انتظار
- مجموعه های تلویزیونی:
- ۱۳۵۳: گذر خلیل ده مرده
- ۱۳۵۴: داستانهای مولوی
- ۱۳۵۵: سلطان صاحبقران
- ۱۳۵۷: مستنطق (نمایش داده نشده)
- ۱۳۵۸-۶۶: هزار داستان
- ۱۳۶۶: پائیز صحرا
- ۱۳۶۹: پیک سحر
- ۱۳۷۰: مهمان
- ۱۳۷۱: چراغ خانه
- ۱۳۷۲: باغ گیلان، بیا تا گل برافشانیم، تاریخ روابط ایران و انگلیس، بازرس
- ۱۳۷۳: امام علی (ع)، در پناه تو (هر دو مجموعه امسال به روی آنتن تلویزیون رفتند) هدف گمشده